

خاطرات کودکی و نوجوانی هاشم براتی با حال و هوای سال‌های دهه ۵۰ محله نوده گره خورده است

جوز بازی زیر سایه درختان «باغ نو»



ایستگاه
اول

میترا صدرا هاشم براتی، متولد محله نوده در محدوده مهدی آباد، کودکی، نوجوانی و عمرش را در همین کوچه هاگذرانده است. پدرش سال‌ها پیش همراه خانواده از روستاهای اطراف رفسنجان به مشهد آمد و مانند اجدادش کشاورزی را پیشه کرد. هاشم آقا سال‌ها کنار پدر روی زمین کار کرد، اما وقتی پای خاطرات این ۶۵ سال زندگی اش به میان می‌آید، ذهنش بیشتر از هر چیز به روزهای کودکی و نوجوانی اش پر می‌کشد؛ روزهایی که به گفته خودش، امکانات کم بود اما همدلی و صمیمیت اهالی، کمبودها را جبران می‌کرد.



بین خیابان شهید شافعی ۱۱ و ۱۳، حمام خزینه‌ای بزرگی قرار داشت که پدرم علاوه بر کار کشاورزی، آن را اداره می‌کرد. من دبه‌های نفت را برای گرم نگهداشتن دیگ آب به حمام می‌بردم. فکر می‌کنم دیگ بزرگ مسی آن زیر همین زمین‌ها دفن شده است.

ایستگاه
دوم

بین شافعی ۹ و ۱۱ باغی دوهکتاری با دیوارهای بلند به نام «باغ نو» بود؛ مردهای محله، عصر روزهای گرم سال، در این باغ «توپ و چوب» بازی می‌کردند. بازی این‌طور بود که توپ کوچک و سنگین هفت لایه را با چوب می‌زدند و هرکس آخر باغ آن را می‌گرفت، برنده می‌شد.



ایستگاه
سوم

زمستان‌ها مرحوم حاج علی کرمانی، یکی از همسایه‌های قدیمی، بشکه بزرگ نفت را از شهر می‌آورد. آن روزها خبری از گاز نبود و روشنایی خانه‌ها با گردسوز تأمین می‌شد. هر وقت نفت خانه تمام می‌شد، مادرم مرا با یک گالن به خانه او می‌فرستاد تا نفت بخرم.



ایستگاه
چهارم

ایستگاه
پنجم

غلامرضا وطن‌خواه از همسایه‌های قدیمی در کوچه شافعی ۹ بود. عطاری داشت اما بیشتر او را با باقلواهایش می‌شناختیم. عصرها باپچه‌های محل به‌مغازه‌اش می‌رفتیم و هر کدام یک باقلوای خریدیم. شاید اندازه‌اش ناچیز بود، اما مزه‌اش هنوز زیر زبانه ما مانده است.



ایستگاه
ششم

روبه روی باغ نو، گودال بزرگی بود که بچه‌ها آنجا دور هم جمع می‌شدند. جوز (گردو) می‌خریدیم، وسط زمین می‌چیدیم و با توپ به سمتشان می‌زدیم. اگر همه گردوها پخش می‌شد، برنده بازی بودیم و جوزها برای خودمان می‌شد.



مسجد امام حسین (ع) ابتدا بنایی گلی داشت، بعد چوبی شد و تا امروز سه بار بازسازی شده است. آخرین بار سال ۱۳۸۶ بود. آن سال من در کنار پدر خدا بیامرز که عضو هیئت امنای مسجد بود، برای بازسازی مسجد کار می‌کردم؛ سیمان درست می‌کردم و آجر به دست بئامی دادم. خوشحالم که نقشی کوچک در ساخت این مسجد داشتم.

